



پیغام عشق

قسمت صد و پانزدهم





آقای حسام از مازندران



تمثیل تن آدمی به مهمانخانه و حکایت آن مهمان که زن خداوند خانه
گفت که باران فرو گرفت و مهمان در گردن ما ماند.

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۴۴ الی ۳۶۴۶

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم

هر چه آید از جهان غیب و ش
در دلت ضیف ست، او را دار خوش

این تن فیزیکی و این ذهن ما مانند مهمانخانه ایست که هر لحظه یک فکر جدید از طرف زندگی در آن مهمان می شود. مهمان حبیب خداست و از طرف او برای ما پیغام دارد، همچنین پیغام ما را نیز به زندگی می رساند.

ما نباید مهمان را خوب و بد و قضاوت کنیم، حتی اگر رنج باشد باید به خوبی و رو و دل گشاده از او پذیرایی کنیم.

دفتر سوم، ابیات ۴۱۷۱ و ۴۱۷۲

گوید: ای نَخود چریدی در بهار
رنج، مهمانِ تو شد، نیکوش دار

تا که مهمان باز گردد شکر ساز
پیشِ شه گوید ز ایثارِ تو باز

بعضی از این مهمانها ممکن است توسط من ذهنی، بد تشخیص داده شوند؛ اما زندگی جهت شناسایی و پختگی ما آنها را فرستاده است پس ما باید بدون قضاوت و با دل گشاده پذیرای مهمانِ زندگی باشیم تا ببینیم چه پیغامی از طرفِ او برای ما دارد.

فکرها پیوسته از عدم بر می خیزند و دوباره در عدم فانی می شوند. خوشا به حال آن انسانِ فضا گشا و خوشرویی که پیغامِ فکرها را بگیرد چرا که هیچ فکری بدونِ دلیل و بدونِ پیغام از ذهنِ ما نمی گذرد.

فکرها به سرعت جایشان را به فکرهای دیگر می دهند، ما باید حاضر و آماده و با تمام حواس و امکانات آماده پذیرایی و دریافت این پیغامها باشیم. در ابتدای داستان، مولانا از یک مثلثی که درون همه ما وجود دارد و در این دنیای مادی همیشه با ماست صحبت می کند.

این مثلث در اغلب داستان های مثنوی دیده می شود یعنی صاحبخانه که نماد هوشیاری ترکیب شده با دنیای فرم است و قلباً گرایش و میلش به سوی عالم بی فرم و وصال با خداست و زن که نماد من ذهنی ست و بسیار میل به دنیا و شادی های بی دوام آن دارد و هیچ اعتباری به قول و فعل و هیچ اعتمادی به عقل و وفای او نیست و هر کجا که بتواند ما را فریب هم می دهد و در عهد و پیمانی که می بندد بسیار سستی و کارشکنی می کند.

همچنین مهمان، آن فکرهایی هستند که پیوسته از سر ما می گذرند اما اینبار این مهمان، مهمانی عادی نیست، او اکسیر تبدیل کننده و زنده کننده ما به خدا را به همراه دارد و در جاهای دیگر خودِ حالتِ حضور و خدائیتِ ماست.

دفتر پنجم، ابیات ۳۶۴۷ و ۳۶۴۸

آن یکی را بیگمهان آمد قُنُق
ساخت او را همچو طوق اندر عُنُق

خوان گشید او را، کرامت ها نمود
آن شب اندر کوی ایشان سُر بود

فکر بی گه می آید یعنی ما کنترلی روی آمدن آن نداریم ضمن اینکه
کسی نمی داند فکر و اتفاق با چه کیفیتی و کی و چگونه می آید، اما
خدائیت درون ما در این شب دنیا و شادی های سطحی و گذرای آن
استعداد شناسایی پیغام آن را دارد، بنابراین ذاتاً میل دارد که او را به
نیکی و با تمام امکانات پذیرایی کند.
دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۹ و ۳۶۵۰

مرد، زن را گفت پنهانی سخن
کامشب ای خاتون دو جامه خواب کن

بستر ما را بگستر سوی در
بهر مهمان گستر آن سوی دگر

خدائیت ما دوست دارد که مهمان را در صدر مجلس خود و با نهایت احترام ساکن کند اما در عمل ما کاری به این مهمی را به من ذهنی دو رو و کارشکن خود محول می کنیم. می بینیم اشتباهی که ما همیشه می کنیم این است که به جای اینکه از خود مهمان بپرسیم که میل دارد کجا بخوابد و کاملاً در خدمت و تسلیم او باشیم با من ذهنی خود پنهانی مشورت می کنیم و به عقل او اعتماد و با او قول و قرار می گذاریم در این صورت باید مطمئن باشیم که او حتماً کارها را خراب خواهد کرد.

—دفتر پنجم، ابیات ۳۶۵۱ و ۳۶۵۲

گفت زن: خدمت کنم، شادی کنم
سمع و طاعه ای دو چشم روشنم

هر دو بستر گُسترید و رفت زن
سوی خُتنه سور کرد آنجا وطن

من ذهنی طبیعت بی ثبات و دو رویی دارد. من ذهنی وطنش این لحظه و
پیغام این لحظه نیست او همیشه میل به شادیهای سطحی و زودگذر دنیا
دارد.

—دفتر پنجم، ابیات ۳۶۵۳ الی ۳۶۵۵

ماند مهمان عزیز و شوهرش
نقل بنهادند از خشک و ترش

در سَمَر گفتند هر دو مُتَجَب
سرگذشت نیک و بد تا نیم شب

بعد از آن مهمان ز خواب و از سمر
شد در آن بستر که بود آن سوی در

در ادامه من ذهنی که حوصله پذیرایی ما از مهمان عزیزی که پیام آور
خداست را ندارد، موقتاً آنجا را ترک می کند و هوشیاری در بند جسم ما با
اصل خویش خلوت می کند و با او از هر دری صحبت می کند و باز این
زنده شدن به حضور و اصل موضوع را به تعویق می اندازد و این
نشانه ی کار دراز ما در گمراهی ذهن است و این قصه ها و افسانه ها را
تا دیروقت ادامه می دهد تا جایی که مهمان حوصله اش از این کار سر
می رود و قصد خواب می کند.

اما قصد خواب در کجا؟
این نکته ی کلیدی داستان و یکی از موضوعات مهمی است که مولانا می
خواهد ما را متوجه آن کند. مهمان بسترِ دمِ در را انتخاب می کند که در
ادامه دلیل آن را خواهیم فهمید.

–مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۵۶ الی ۳۶۵۸

شوهر از خجلت بدو چیزی نگفت
که تو را این سوست ای جان جای خُفت

که برای خواب تو ای بُوالگرم
بستر آن سوی دگر افکنده ام

آن قراری که به زن او داده بود
گشت مبدل، و آن طرف مهمان غنود

روح در ما دلبسته ی تعلّقات دنیا نیست و همیشه موزه به دست و دم در
می خوابد تا هر چه زودتر عزم رفتن کند. او که از ابتدا دریافته بود،
صاحبخانه هنوز آمادگی دریافت راز گنج الهی و نوشیدن آب حیات زندگی
برای رسیدن به جاودانگی را ندارد و عقلش هنوز به دست من ذهنی
است و به خوبی از فتنه های او برای جدایی انداختن این دو از هم آگاه
است، صبورانه به امید بیزاری جستن ما از دنیا و شرم ما از شکستن
ساختار من ذهنی و قراری که با او گذاشته ایم منتظر می ماند، تا اینکه
آخرین پرده داستان و آن رسوایی شکل می گیرد.

—دفتر پنجم، ابیات ۳۶۵۹ الی ۳۶۶۱

آن شب آنجا سخت باران در گرفت
کز غلیظی ابرشان آمد شگفت

زن بیامد بر گمان آنکه شو
سوی در خفته ست و آن سو آن عمو

رفت عریان در لحاف آن دم عروس
داد مهمان را به رغبت چند بوس

این لحظه باران برکت و رحمت الهی پُر و پیمان می بارد و هوشیاری حضور آماده یکی شدن با ماست. زن یعنی من ذهنی بر می گردد، او که به خیالش این شوهر یعنی هوشیاری هم هویت شده است که در آستانه تبدیل شدن و برخاستن از روی همانیدگی هاست که در بستر دم در خوابیده است می آید که آخرین حربه و فنش را به کار برد.

عریان می شود و به رغبت سعی در اغوا کردن او می کند تا شوهر را نسبت به مهمان دلسرد کند. اینجا کلمات عریان، لحاف، عروس، مهمان، رغبت و بوسه بسیار مهم می باشند که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

–دفتر پنجم، ابیات ۳۶۶۲ الی ۳۶۶۴

گفت: می ترسیدم ای مرد گلان
خود همان آمد، همان آمد، همان

مرد مهمان را گل و باران نشاند
بر تو چون صابونِ سلطانی بماند

اندراین باران و گل او کی رود؟
بر سر و جانِ تو او تاوان شود

من ذهنی بسیار از حضور و قدرت و هیبت او واهمه دارد، چون می داند که
ماندنِ مهمانِ مساوی با رفتنِ اوست و با تمامِ قُوا و فتنه هایی که بلد
است سعی در بی ارزش نشان دادنِ حضور و جذبِ ما به سمتِ خوشی
های سطحی و زودگذرِ دنیا دارد.

—دفتر پنجم، ابیات ۳۶۶۵ الی ۳۶۶۷

زود مهمان جَست و گفت: ای زن بِهَل
موزه دارم، غم ندارم من زِ گل

من روان گشتم شما را خیر باد
در سفر یک دم مبادا روح شاد

تا که زوتر جانبِ معدنِ رَوَد
کین خوشی اندرِ سفرِ رهنِ شود

حضورِ ما در یکی از این فکرها و اتفاقات می آید و همیشه جلوی در می خوابد و کفشش همیشه همراهش است و اگر ما متوجه مقصود از آمدنش نشویم به سرعت خواهد رفت. ضمن اینکه ما هم باید مانند انسانهای زنده به حضور و اصلِ خویش دلبسته ی دنیا و ثادی هایش نباشیم.

پس صاحبخانه یعنی (هوشیاری همانیده شده)، زن یعنی (من ذهنی)، و مهمان یعنی (حضور ما) همه در درون خود ماست و مولانا در ابیات قبل اشاره کرد که اصل ما که همان مهمان یعنی امتداد خداست، باید بدون ترس از گل همانیدگیها کفشهای همت اش را به پا کند و زیر باران رحمت الهی عزم رفتن سوی خانه اصلی خویش کند.

حتی اگر عروس دنیا بی پرده و عریان و به رغبت و بوسه روی خوش به او نشان دهد و ثوب ذهن باشد و لحاف همانیدگیها و نقاب حاصل از آنها روی مهمان را پوشانده باشد، او خوشی های دنیا را برای دنیا پرستان می گذارد و سوی مقصد اصلی خویش روان می شود که دلش یکدم در این سفر قرار نخواهد یافت.

حال باید از خود پرسیم مایی که به هزار طریق و روش به دنبال
همانیدگی های دنیا و به مرکز آوردن آنها هستیم و در حالی که آنها از
دست ما می گریزند، اینگونه در معرض دید دیگران رسوای مَطامع
خویش می شویم، آیا آماده ایم که مانند مهمان داستان در حالی که
همانیدگی ها در خلوت و پرده و به رغبت و عریان به ما رو می کنند چشم
جوانمردی و پرهیز را بر آنها ببندیم و به فضای یکتایی بر پریم یا خیر؟

ارادتمند شما،
حسام مازندران



خانم نرگس



گر قضا انداخت ما را در عذاب
کی رود آن خو و طبع مستطاب؟

گر گدا گشتم، گدا رو کی شوم؟
ور لباسم کهنه گردد، من نوام

– دفتر دوم مثنوی، بیت ۹۱۸، ۹۱۹

اگر قضا من را به عنوان هشیاری آورده است و با این دردها و باورها
همانیده کرده است، خوی تشخیص و تمیز من از بین نرفته است.

🌈 اگر لباس این باورها و دردهای کهنه را پوشیده‌ام، در اصل ذاتم، من
نوهستم. هر لحظه می‌توانم از این ذهن پریم بیرون و همانی بشوم که از
اول بودم. این خاصیتی که در من ذهنی به‌وجود آورده‌ام، یک عارضه
موقتی هست.

خامش ز حرف گفتن تا بو که عقل کل
ما را ز عقل جزوی راه و عبر دهد

—غزل ۸۷۸ دیوان شمس

باید انصتو را رعایت کنم تا این امکان پیش بیاید که عقل کل، من را از عینک‌های من‌ذهنی‌ام و این دید گذر بدهد. من به‌عنوان هشیاری به این جهان آمدم، حالا که می‌خواهم برگردم با دید همانیدگی‌ها، باورها و دردها می‌بینم و راه را گم می‌کنم. اگر فکر من دار نکنم، از این عقل جزئی عبور خواهم کرد.

❤️ با سپاس فراوان و یک دنیا عشق ❤️

🙏 نرگس 🙏



خانم فریده از هلند



فضا گشایی

مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
که بگوئید از طریقِ انبساط

خداوند میفرماید از طریق فضا گشایی با من حرف بزنید. یعنی مقاومت نکردن در برابر هر فکر یا وضعیتی که در حال حاضر در حال اتفاق افتادن است. یعنی راضی بودن به حکم قضا و کن فکان، عدم مقاومت و گشوده شدن فضا آن قدر مهم است که خداوند آن را بعنوان یک فرمان خطاب میکند.

یعنی اگه میبینی اتفاقی باب میلت نیست خودت رو منقبض نکن و واکنش منفی نشان نده. فقط اون اتفاق را بدون بد و خوب کردن تماشا کن. و اگه موفق نبودی و منقبض شدی بپذیر که منقبض شدی. بپذیر که داری بد و خوب میکنی و واکنش منفی نشان میدهی. همین دانستن هم جزی از فضا گشایی ست، تا سینه ات کم کم باز بشه.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۶

تا دلش را شرح آن سازد ضیا
پس آلم شرح بفرماید خدا

که درون سینه شرح دادهایم
شرح اندر سینهات بنهادهایم

البته فضا گشایی و گشودن سینه ات را در تو قرار داده ایم، یعنی این پتانسیل و قدرت در تو نهاده شده و جز ذات توست. در درون تو بسط داده شده، لازم نیست از طریق دفتر و کتاب آون را یاد بگیری. و اگر میخواهی بدونی کی هستی؟ و از کجا اومدی؟ برو به آون بینهایت، یعنی به ذهن نرو و به بیرون نگاه نکن.

پس مقاومت نکن تا خدا آون نور را وارد سینه ات بکند. آیا ندیدی که خداوند چطور سینه ات را باز کرد و بار سنگین گذشته و دردها را از پشت ات برداشت. پس چرا هنوز میخواهی اونها را در ذهنت حمل کنی.

—قرآن کریم، سوره انشراح(۹۴)، آیه ۳-۱

« أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ »

« آیا سینه‌ات را برای‌ت نگشودیم؟ »

« وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ »

« و بار گرانت را از پشتت برداشتیم؟ »

« الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ »

« باری که بر پشت تو سنگینی می‌کرد؟ »

—مولوی غزل شماره ۱۸۳۷

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من
دلبر بردبار من آمده برده بار من

پس این کوله بار پر از هم هویت شدگی ها را دیگه بر زمین بگذار و این
قدر در ذهنت اونها را زنده نگه ندار.

—مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۸

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟
مَحَلّی، از دیگران چون حَالِبی؟

چشمه شیرست در تو، بی کنار
تو چرا می شیر جویی از تغار؟

هنوز طلب از بیرون خودت داری در حالی که همه چیز از درون به بیرون
است. یعنی همچنان در حال دوشیدن شیر از ذهن و جهان بیرون هستی.
غافل از اینکه چشمه آب زندگی در کنار و درون خودت هست، که با فضا
گشایی میتونی به اون سرچشمه وصل بشی.

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰

منفذی داری به بحر ای آبگیر
نگ دار از آب جستن از غدیر

راه ورود به بحر یکتایی در دوست ولی تو آب را از برکه تنگ و محدود
ذهن میخواهی؟ آیا این ننگ نیست برای انسانی که اشرف مخلوقات
خطاب شده.

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟
چون شدی تو شرح جو و گدیه ساز؟

در نگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنه لا تبصرون

آیا آیه الم نشرح ، شرح روشنی برای تو نیست؟ حقیقت گشوده شدن
سینه ات برای تو هنوز روشن نشده؟

هنوز شرح همه چیز را میخواهی همچنان از بیرون گدایی کنی؟ نگاه کن
به شرح و گشوده شدن فضای درون خودت، تا طعنه لاتبصرون به تو
ضرر نرسونه. تمام نشانه ها در باز کردن این فضای درونته، نه در فضا
بندی و منقبض شدن.

وقتی در بیرون دنبال خودت میگردی و با عینک همانیدگی ها داری نگاه
میکنی، فضا را باز نمیکنی و مدام ناله و شکایت هم میکنی؟

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی نباشد هیچ غم

با تشکر فریده از هلند



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۳۸

ای ساقی روشن دلان، بردار سغراق کرم
کز بهر این آورده‌ای ما را ز صحرای عدم

غزل شماره ۱۳۸۲ از دیوان شمس مولانا:

بیان اوصاف یگانه ساقی مرکز انسان، اوصاف شراب بخشش و رحمت و
کرامت بلا عوض این ساقی. بیان اهمیت حکمت و یا توانایی شناسایی
زندگی توسط انسان و اینکه خلقت انسان بیهوده نیست.

بیان اختیار انسان در راه شناسایی و تبدیل هوشیاری جسمی به
هوشیاری حضور از طریق اجرای فرمان گرامی داشتن افکار. همانگونه که
در سوره یوسف، عزیز مصر زلیخا را به گرامی داشتن یوسف سفارش
کرد. فرمان خاموشی ذهن از هر گونه قضاوت و مقاومت، هر گونه توجیه
و به تاخیر انداختن، و عواقبی چون ستم به خود و دیگران به دنبال این
تاخیر و تبدیل نشدن.

ای ساقی روشن دلان، بردار سغراق کرم

زندگی با الطاف و رحمت و بخشندگی بی نهایت خود سعی در شناساندن
همانیدگی ها و دردهای مرکز انسان دارد و تنها با تغییر و تبدیل دید ذهن
به دید حضور، تنها با فضا گشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه و
گرامی داشتن افکار است که مقصود زندگی از خلقت انسان برآورده شده
و تبدیل صورت می گیرد.

کجاست ساقی جان تا بهم زند ما را
بروبد از دل ما فکر دی و فردا را

دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳

تنها با تغییر دید ذهن به دید حضور که دیدی بدون قضاوت و مقاومت است، تنها با فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه و گرمی داشتن افکار و گرفتن پیغام آنهاست که مقصود زندگی بر آورده شده و توانایی قدرت تشخیص و شناسایی و بر هم زدن مرکز مادی یا همانیده شده صورت می گیرد.

زان می که ز دل خیزد با روح در آمیزد
مخمور کند جوشش مر چشم خدا بین را

دیوان شمس، غزل شماره ۸۱

ساقی روشن دلان با تغییر دید ذهن به دید حضور غرض و مقصود اصلی زندگی، که همان آگاهی و تبدیل شدن می باشد را آشکار می کند.

ساقی روشن دلان انسان تبدیل شده و بیدار از خواب ذهن است که با قضاوت و مقاومت صفر، با بی نهایت فساداری خود از درون به شادی بی سبب و آرامش و سکون دست یافته و با ارتعاشات خود به تمامی کاینات منتقل می کند. ساقی روشن دلان به روشنی موضوع غم را آشکار و شناسایی کرده با فضاگشایی و پذیرش زمینه شادی بی سبب را فراهم می کند.

فکر غم گر راه شادی می زند
کارسازی های شادی می کند

خانه می روید به تندی او ز غیر
تا در آید شادی نو ز اصل خیر

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۸ و ۳۶۷۹

ساقی روشن دلان به روشنی آشکار می کند که مرکز انسان مانند
مهمانخانه ای ست که هر لحظه افکاری از آن میگذرند. افکاری که در
اختیار زندگی و قوانین قضا و کن فکان اوست. پس صرف نظر از اینکه
این افکار شادی یا غم بدنبال دارند با پذیرش و گرمی داشتن این افکار
با به تاخیر نیانداختن با انتخابی آگاهانه زمینه تبدیل مرکز مادی به مرکز
عدم توسط زندگی مهیا می شود.

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صبا حی ضیف نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم

هر چه آید از جهان غیب وش
در دلت ضیف ست او را دار خوش

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۴۴ الی ۳۶۴۶

با احترام، مریم از اورنج کانتی



خانم زهرا از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین
از آنجایی که تکرار کلید است، تکرار ابیات کلیدی شاه کلید برداشت های
کوتاه از چند بیت "حضرت عشق مولانای جان"
بنام خداوند عشق

غیر نطق و غیر ایماء و سجل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

بدون سخن گفتن و حرکت و اشاره و نوشتن، هزاران ارتعاش و انرژی به
مرکز و درونمان مرتعش می گردد.

میروند از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان صلاح و کینه ها

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

فقط از طریق زنده شدن به زندگی است که پیغام عشق و زندگی از مرکز
و درونمان به مرکز و درون دیگران منتقل می شود. پس بنابراین هرکسی
که مرکزش از جنس کینه و انرژی بد است ارتعاشات بد آن به سینه و
درون دیگران سرایت و منتقل می گردد.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

هر همنشین و قرینی بدون سخن گفتن و گفت و گو کردن خو و سرشت
و عادات همنشین و قرین خود را می دزدد و تحت تاثیر آن قرار می گیرد.

گر ازین انبار خواهی بر و بُر
نیم ساعت هم ز همدردان مبر

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

اگر در بیرون، از انبار نیکی و فضل و رحمت الهی برکت و محصولات
شادی بی سبب و فضایی گشوده شده و آرامش درون را می‌خواهی برای
لحظه‌ای هم که شده از بزرگانی مثل مولانا و همدردان آشنا به این راه
خود را جدا مساز.

که در آن دم که ببری زین معین
مبتلا گردی تو با بئس القرین

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

اگر برای یک لحظه هم که شده از این همنشین و بزرگان و مرکز عدم رو
برگردانی و فاصله بگیری و مرکزت را پر از انباشتگی کنی در این صورت
است که همراه و رفیق و یار بد من ذهنی می شوی و با او قرین و گرفتار.

هر که را دیو از کریمان وا برد
بی کسش یابد سرش را او خورد

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

وقتی که دیو و شیطان و من های ذهنی ما را دور از کریمان و انسان هایی که به بی نهایت خداوند زنده شده اند، پیدا کنند مغز و انرژی زنده این لحظه ما را می گیرند و در دردها سرمایه گذاری می کنند و تبدیل به مسئله می سازند. پس بنابراین لحظه ای نباید از کریمان و مولانا و افرادی که به بی نهایت خداوند زنده شده اند، خود را دور ساخت.

از برای آن دل پُر نور بر
هست آن سلطان دلها منتظر

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

سلطان دلها که همان خداوند و زندگی است منتظر دل‌های پُر نور ماست
که ما با فضا گشایی و تسلیم و پذیرش و صبر و درد هوشیارانه مرکزمان
را عدم سازیم و منور و نورانی به عشق الهی.

هم تو تانی کرد یا نعم المعین
دیده معدوم بین را هست بین
مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵

ای خدا و ای بهترین یاور فقط تو می توانی مرکز ما را عدم سازی و این
هوشیاری به تله افتاده ما را که از طریق همانیدگی ها می بینیم و معدوم
است آن را با فضاگشایی و پذیرش و تسلیم هست بین و خدا بین
گردانی و ما را به خودت زنده.

و در پایان وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی
شخصی، کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای زغم مرده که دست از نان تهیست
چون غفور است و رحیم این ترس چیست ؟

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدانگهدار شما
زهرا سلامتی، از زاهدان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

